



درآمد

تحمل دوران طولانی زندان، به خصوص برای نسل جوان به قدری دشوار است که گاه برای رهائی از آن به همکاری با رژیم تن می‌دادند و مشکلات و خسارت‌های فراوانی را برای مبارزین به وجود می‌آوردند. ایجاد آرامش در چنین محیط بسته و پرتنش که هر لحظه بیم تقابل افراد با یکدیگر می‌رود، از جمله خدمات بسیار ارزشمند شهید عراقی به انقلاب و مبارزین بود که در این گفتگو به گوشه‌هایی از آنها اشاره شده است.

«شهید عراقی و زندان» در گفت و شنود

شاهد یاران با مرتضی حاجی

نظیر او رادر عمرم کم دیده‌ام...

و دادگاه ارتش داشت و به خاطر آنها می‌رفت و محاکمه می‌شد و دائما در رفت و آمدهای این چنینی هم بود. این جور نبود که با یک پرونده گیر افتاده باشد. پرونده‌های متعدد داشت و در واقع یک آدم مبارز حرفه‌ای بود. این آدم حرفه‌ای که بسیار مقاوم بود و در مقابل رژیم و دستگاه قضائی او، محکم ایستاده بود، در عین حال با ماموران رژیم، راحت گفتگو می‌کرد، یعنی این سعه صدر را داشت که با پاسپاتی که حتی زور هم می‌گفت، حرف بزند، استدلال کند و مجابش کند و در بسیاری از جهات هم در گفتگو با افسران زندانی، غالب می‌شد و نقش زیادی در تطبیق روابط زندانیان‌ها و زندانی‌ها داشت. محاکمه‌ها که انجام و احکام که صادر می‌شدند، دیگر کاری برای زندانی باقی نمی‌ماند جز اینکه مدت محکومیت را در آنجا بگذرانند. این مدت محکومیت را می‌شود جوری گذراند که هر روز بین نگاه‌ها و مسئولین زندانی و زندانی درگري پیش بیاید و محیط متشنج شود که این البته روش بسیار خسته‌کننده و فرساینده‌ای است و زندانی را بیشتر از مأموران، اذیت می‌کند و از پا در می‌آورد. من گمان می‌کنم تجربه و شناخت شهید عراقی از زندان باعث می‌شد شرایطی را فراهم آورد که چنین اتفاقی پیش نیاید، چون بچه‌ها جوان و احساساتی و تند بودند و اگر ماموری جواب سریالاً می‌داد یا متلکی می‌گفت و یا بدگویی می‌کرد، مشکل به وجود می‌آمد.

یادم هست در زندان جمشیدیه که بودیم، قرار بود سرلشکر معصومی، فرمانده پادگان جمشیدیه برای بازدید از زندان بیاید. بچه‌ها نشسته بودند و هرکسی داشت کاری را انجام می‌داد. دقیقا یادم نیست، ولی گمانم جلسه قرآن داشتیم، چون بعضی‌ها روی تخت‌هایشان و عده‌ای هم پائین نشسته بودند. معصومی آمد داخل و توقع داشت که بچه‌ها جلوی پای او بلند شوند و بچه‌ها این کار را نکردند و به او بر خورده بود. افسر همراه او برپا گفت، ولی کسی به ابرپای او اعتنا نکرد. موقعی که معصومی داشت می‌رفت، یکی از بچه‌ها رفت و از او درخواستی کرد و او هم توی گوش زندانی سیلی زد. البته چون زمان دادگاه ما بود، همه بچه‌ها خیز برداشتند که این را در دادگاه خواهیم گفت. البته دادگاه هم همان دستگاه بود، اما کافی بود خبرنگاری در جانی پیدا شود و این را بنویسد. ما اعتراض کردیم و بعد معصومی به عدلخواهی افتاد و مسئله خاتمه پیدا کرد.

کم‌تجربگی و جوانی ما باعث می‌شد که چنین درگیری‌هایی ایجاد شود، اما بعدها به خاطر مدیریت و درایت شهید عراقی، ما تقریباً دیگر چنین برخوردهائی نداشتیم و لذا یکی از عوامل موثر تنظیم روابط زندانیان‌ها و زندانی‌ها، با حفظ حرمت زندانی، شهید عراقی بود و به محض اینکه اصطکاک مختصری پیش می‌آمد، ایشان حاضر بود و می‌رفت وقت می‌گرفت و با افسر زندان صحبت و مسئله را توجیه می‌کرد و نمی‌گذاشت مسئله باقی بماند و بعدا دردرس‌ساز شود. این توان گفتگو و استدلال کردن، به‌نظر من یکی از موهبت‌های بی‌شماری بود که خدا به ایشان داده بود و به درستی هم از آن استفاده می‌کرد، بدون اینکه ذره‌ای از مواضع سیاسی خود کوتاه بیاید و یا اجازه بدهد که ذره‌ای حقوق بچه‌های زندانی

پرویز نیک‌خواه و منصور و رسولی. تا قبل از ورود ما، تعداد غیرمسلمان‌ها در بند ۳ بیشتر بود. ما که وارد شدیم، فضای زندان عمدتاً در اختیار مسلمان‌ها قرار گرفت و با برپائی نماز جماعت و اقامه اذان ظهر و مغرب، تقریباً فضا، فضائی اسلامی شد، در حالی که قبلاً این‌طور نبود. زندان شماره ۴ که مرحوم آقای طالقانی و مرحوم بازرگان و بعضی از اعضای نهضت آزادی در آنجا بودند، فضای مذهبی داشت و با آمدن ما، فضای غالب بند ۳ هم مذهبی شد.

از خاطر اتان در زندان یا شهید عراقی پرایمان بگوئید.

آقای عراقی، خدا رحمتش کند، خیلی شخصیت جالبی داشت. از آن انسان‌هایی بود که من در زندگی کم دیده‌ام. اولاً مدیر بسیار قابل بود و مجموعه دوستان ما و مؤتلفه را که حدود ۶۳، ۶۴ نفر می‌شدیم و همگی با هم سر یک سفره غذا می‌خوردیم، ایشان با نهایت درایت مدیریت می‌کرد. این مدیریت از چند جهت مهم بود. یکی مدیریت به معنی پشتیبانی و تدارکات این مجموعه بود. دوستان مؤتلفه همگی سنشان از ما بالاتر بود، چون ماها عمدتاً دانشجوی و دانش‌آموز و عده‌ای از معلم‌های کم‌سن و سال تازه استخدام بودیم. مسن‌ترین ما ۲۷، ۲۸ سال بیشتر سن نداشت. شهید عراقی خیلی راحت با این تیپ جوان می‌جوشید و رفیق می‌شد و این خیلی نکته مهمی بود. من آن موقع کمتر از ۱۸ سال و ایشان حدود ۳۶، ۳۵ سال، یعنی دو برابر من سن داشت، اما راحت با ما می‌جوشید و ما را تحویل می‌گرفت و احترام می‌گذاشت و این برای ما خیلی مهم بود.

دیگر اینکه ایشان آدم مبارز و باسابقه و زندان‌دیده‌ای بود و می‌شود گفت که با محیط زندان انس داشت و خودش را با آنجا تطبیق داده بود. زندان، جای خوبی نیست و انسان دوست ندارد آنجا باشد، اما شهید عراقی سعی داشت فضا را هم برای خودش و هم برای دیگران، شاداب و قابل تحمل کند. برای ما که کم‌سن‌وسال بودیم، اگر این جور پشتیبانی‌ها و حمایت‌ها نبود و شرایط، آزارمان می‌داد، شاید نمی‌توانستیم خیلی چیزها را تحمل کنیم، ولی ایشان کاری می‌کرد که خیلی به ما سخت نگذرد و بتوانیم راحت‌تر، زندان را تحمل کنیم. از نظر مدیریت فضای زندان، کار ایشان بسیار درست بود و مدبرانه عمل می‌کرد.

سوم اینکه ایشان زندانی مقاوم بود و پرونده‌های تودرتو داشت، یعنی در عین حال که آنجا محکوم به حبس ابد بود، پرونده‌هایی مثل پخش اعلامیه و انواع و اقسام کارهای مبارزاتی در دادگستری

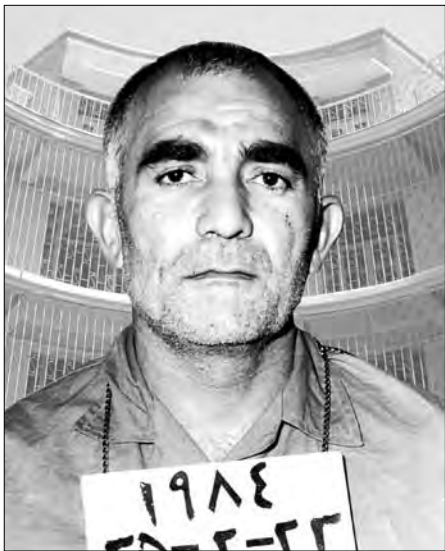
آقای عراقی خیلی شخصیت جالبی داشت. از آن انسان‌هایی بود که من در زندگی کم دیده‌ام. مدیر بسیار قابل بود. ایشان با نهایت درایت مدیریت می‌کرد. خیلی راحت با تیپ جوان می‌جوشید و ما را تحویل می‌گرفت و احترام می‌گذاشت.

آیا آشنائی شما با شهید عراقی قبل از زندان شروع شد یا در زندان؟

من ایشان را قبل از زندان ندیده بودم. در خبرهایی که درباره ترور منصور در روزنامه‌ها می‌آمد، اسم ایشان را دیده بودم، اما آشنائی حضوری نداشتم. از گروه ما، عده‌ای که دو مرحله دادگاه و بازجویی را گذراندند و باقی ماندند، تقریباً ۵۵ نفر می‌شدند. در مراحل قبل، مدتی در زندان پادگان جمشیدیه بودیم و دادگاه نظامی ما هم در همان‌جا برگزار می‌شد. بعد از اینکه محاکمه مرحله دوم و تجدیدنظر تمام شد، به زندان قصر منتقل شدیم. ورود ما در زندان قصر و قبل از اینکه جاهایمان مشخص شود، در یکی از اتاق ملاقات‌های زندان قصر بود که به‌طور موقت، ما را آنجا جا دادند تا جابه‌جا شدیم. ما در آنجا وضعیت نابسامانی داشتیم، نه جایمان مشخص بود که جیره غذایی داشته باشیم و نه جایی برای استراحت داشتیم. در آنجا مواجه شدیم با پذیرائی با غذای مطبوعی که در آن اتاق ملاقات برای ما آوردند و مطلع شدیم که این کار را دوستان زندانی ما از جمعیت مؤتلفه اسلامی انجام داده بودند و این دست‌پخت شهید عراقی بود. تا آنجا حضوراً دوستان مؤتلفه و به‌خصوص آقای عراقی را که این زحمت را کشیده بود، ندیده بودیم.

ماندن ما در اتاق ملاقات خیلی طول نکشید تا عصر که ما را تقسیم کردند و تعدادی به زندان شماره ۳ و عده‌ای به زندان شماره ۴ و بنده و یکی دو نفر دیگر، از جمله آقای حسن طباطبائی را که سنمان کمتر از ۱۸ سال بود، برای فرستادن به دارالتأدیب جدا کردند. این کار مورد اعتراض ما واقع شد، چون دارالتأدیب محیط نامناسبی بود. هم دوستان حزب ملل اسلامی به این موضوع اعتراض کردند، هم با اینکه ما هنوز با دوستان مؤتلفه روبرو نشده بودیم، آنها هم آمدند و جوی درست شد که مجبور شدند در این تقسیم‌بندی تجدیدنظر کنند و ما و دوستانمان در زندان شماره ۳ باقی بمانیم و خطر رفتن به دارالتأدیب که محیط مناسبی نبود، رفع شود. در دارالتأدیب افراد بزه‌کار و چاقوکش و امثال اینها بودند، اما زندان شماره ۳ و ۴ مملو بود از آدم‌های فرهنگی و مبارز و ما می‌توانستیم در کنار اینها زندگی سالم و رو به رشدی داشته باشیم. من فکر می‌کنم حمایت دوستان مؤتلفه و به ویژه شخص شهید عراقی که به نوعی نقش رهبری و مدیریت آن مجموعه را داشت، در نگهداشتن ما دو سه نفر در زندان قصر و نجاتمان از دارالتأدیب نقش اساسی داشت.

تعدادی از دوستان ما را در بند زندانیان عادی نگه داشتند، ولی پس از چند روز اعتراض و تهدید به اعتصاب غذا، آنها را هم داخل زندان سیاسی آوردند. عده‌ای از دوستان مؤتلفه هم در بند شماره ۳ بودند، از جمله شهید عراقی، حاج آقا عسگرآلادی، حاج آقا هاشم امینی، آقای مدرسی فر، آقای حاج ابوالفضل حیدری، آقای شهاب و جمع زندانیان مسلمان، جمع اکثر و قوی‌تری شد. در شماره ۳، تا قبل از ورود ما سه گروه زندانی بودند، معدودی مسلمان و عده زیادی کمونیست‌ها که عده‌ای از آنها از بقایای حزب توده بودند و عده‌ای هم از زندانیان ۲۱ فروردین که شاه را ترور کردند از جمله



بود. البته آن موقع هنوز ماهیت تروریست‌ها و خشونت آنها و گوش به فرمان بودنشان از دشمنان اسلام برای خیلی‌ها ملموس و محسوس نبود. حالا خیلی راحت می‌توانیم بفهمیم که چرا عراقی؟ ولی آن روز واقعا جای سؤال بود که شهید عراقی‌ای که حتما در زندان هم اگر اینها هم سلول یا هم زندانی او بودند، با آنها با مهریانی رفتار کرده، چرا باید به دست آنها کشته شود؟ ولی قطعا احساس خطر کرده بودند، چون یار امام بود و امام بسیاری به ایشان اعتماد داشت. شهید عراقی سال‌ها در زندان و دور از امام بود، ولی امام در پاریس از ایشان خواستند که در کنارشان باشند و ایشان را در برگشت، همراهی کند.

تنها چیزی که می‌توانست توجیهی برای این ترور باشد، خالی کردن اطراف امام از افراد توانائی بود که می‌توانستند هماهنگ‌کننده‌های قدرتمندی باشند. انقلاب فضای ملت‌پوی را ایجاد می‌کند و اختلافات بالا می‌گیرد و حضور آدمی که فضا را تلطیف و هماهنگی ایجاد کند و نگذارد که نیروها فتنه بشوند و هدر بروند و کارائی را بالا ببرند، بسیار موثر و معتتم است و به نظر من آنها بر اساس اهداف شومی که داشتند، درست تشخیص دادند و درست به نتیجه رسیدند که باید آقای عراقی را بردارند تا فضای ملت‌پوی آن روز، کارائی دستگاه رهبری انقلاب را کم کند، والا از این نکته که بگذریم، من نمی‌توانم تصور کنم که شهید عراقی با کسی رفتاری کرده باشد که از ایشان کینه به دل گرفته باشند. آنها شهید عراقی را به شهادت رساندند، چون نسبت به راه و پیام امام کینه داشتند و برای ضربه زدن به امام، عراقی را شهید کردند.

و سخن آخر؟

یکی دو نکته را هم از شهید عراقی بگویم که بسا آن خوش مشربی‌ای که داشت، تعریف می‌کرد. می‌گفت: «یک شب خوابیده بودیم، صدای تق و توق آمد و در باز شد و صدای پا آمد، فهمیدم که آمده‌اند سراغ من. بچه‌ها بیدار شدند که: حاج آقا! انگار زدند آمده، گفتیم: خیر! دزد نیامده، دزد بگیر آمده! آمده‌اند سراغ من که مرا دستگیر کنند». ماموران رژیم بدون اینکه در بزندن، ریخته بودند داخل خانه ایشان. رفتارشان این گونه بود که حتی حریم خصوصی افراد را هم در نظر نمی‌گرفتند و شهید عراقی همچنان روحیه اش را حفظ می‌کرد.

شهید عراقی می‌گفت: «همسایه‌ای داشتیم که صدای رادیویش را خیلی بلند می‌کرد و باعث آزار و مزاحمت ما و دیگران می‌شد. ما هرچه به او می‌گفتیم: اگر می‌خواهی خودت گوش کن، چرا مزاحمت برای بقیه فراهم می‌کنی؟ آدم بی‌فرهنگی بود و می‌گفت: چهار دیواری اختیاری. ما هم می‌گفتیم: درست است. چهار دیواری همه اختیاری خودشان است، ولی مسئله این است که صدای رادیوسی تو از چهار دیواری خانه‌ات بیرون می‌آید، ولی طرف زربار نمی‌رفت. یک شب ساعت ۱۲، ۱۱ که همه خوابیده بودند، پسر مرا بیدار کرد که برویم روی پشت بام و چند تشت مسمی را برداشتیم و با چوب شروع کردیم به کوبیدن. همسایه‌ها جمع شدند که: چه خبر شده؟ نصف شب داری چه کار می‌کنی؟ گفتیم: چهار دیواری، اختیاری. گفتند: این حرف یعنی چه؟ گفتیم: به این همسایه ما بگویند. هرچه می‌گوئیم صدای رادیویت را کم کن، می‌گوید چهار دیواری اختیاری. ما هم چهار دیواری مان اختیاری خودمان است.» و به این شکل به آن همسایه درس داده بود. ■

هم تدبیر ایشان بود و هم توکل عجیبی داشت. هنگامی که در آشپزخانه کنار ایشان کار می‌کردید، آیا خاطراتشان را هم برای شما تعریف می‌کردند؟

بله، ایشان در مورد امام خاطرات زیادی داشت و گاهی هم بعضی‌ها را تعریف می‌کرد. می‌گفت: «یکبار خدمت امام عرض کردم که چرا به مبارزه شتاب بیشتری نمی‌دهید؟ شما جلو بیفتید و آقایان دیگر هم دنبالتان راه می‌افتند و کار پیش می‌رود. امام فرمودند: نه! این طور که شما فکر می‌کنی نیست که من جلو بیفتم و بقیه آقایان دنبال من بیایند. حتی ممکن است برخی از آنها مشکلاتی را هم برایمان ایجاد کنند. گفتیم: آقا! این چه حرفی است که می‌زنید؟ همه اظهار ارادت می‌کنند. و امام فرمودند: ای آقا مهدی! شما از مخالفت‌های آخوندی خبر نداری.»

در واقع خود ما هم گاهی به فکر فرو می‌رفتیم که امام چرا مدتی طولانی را در غربت گذراند و استراتژی خود را متکی بر نسل جوان قرار داد و فرمود: «سربازهای من نوزادان داخل گهواره هستند.» آن موقع فهمیدم چه دلیلی داشت و این سخن با نکته‌ای که شهید عراقی از امام نقل می‌کرد، چقدر تناسب داشت و در واقع پاسخ ما هم در آن نهفته بود، یعنی امام به حمایت‌های فوری آن روزها چندان امیدوار نبود، ولی برنامه‌ریزی برای تربیت نیروهای جوانی را داشت که پیام او را بفهمند و او را حمایت کنند تا بتواند در مبارزه، هدف‌ها را پیش ببرد و همین استراتژی هم امام را به نتیجه رساند و طلبه‌های جوانی که به شاگردی امام افتخار می‌کردند، پیام ایشان را به سراسر کشور رساندند و از هیچ فداکاری‌ای دریغ نکردند که البته به قیمت سنگینی هم تمام شد. جرقه‌ای که به خرمن زده شد و انقلاب اتفاق افتاد، بعد از شهادت حاج آقا مصطفی بود و آن نسل طلبه تربیت شده فرصت پیدا کردند که در منبرها، نام امام را ببرند و شور و هیجانی پدید بیاید و ترس از همه رفتارهای سفاکانه رژیم با مبارزین، از بین برود.

شما چند سال با شهید عراقی هم زندانی بودید؟

از سال ۴۴ تا ۴۶.

آیا بعد از آن هم شهید عراقی را دیدید؟

خیر، چون ایشان تا نزدیکی‌های انقلاب در زندان بودند و محل کار من هم در مازندران بود و تقریبا مطلع نشدم که ایشان چه موقع از زندان آزاد شدند. بعد هم که در روزهای نزدیک به انقلاب، هر کدام به نوعی مشغول بودیم. ما در مازندران یک کمی شلوغی می‌کردیم، ایشان هم که مدتی در پاریس بودند و بعد هم کارهای مدرسه رفاه را به عهده داشتند و ما حضورا همدیگر را ندیدیم. من گاهی در تلویزیون ایشان را می‌دیدم، ولی حضورا خدمتشان نرسیدم.

خبر شهادت ایشان را در مازندران شنیدید؟

بله، اولاً شهادت ایشان دور از توقع و انتظار بود، چون آقای عراقی آدم خیلی صمیمی‌ای بود. خیلی بجوش بود، اخمو و عبوس و زورگو نبود. حتی با ماموران رژیم با لحن خوب و مهربان صحبت می‌کرد و غالباً هم در بحث غالب می‌شد. آدم مهربانی بود، آدم دستگیری بود. امدادگر و کمک‌یار بود. آدمی با چنین مشخصاتی برای من عجیب بود که چرا باید ترور شود، آن هم در اوایل انقلاب. اینکه چرا او را ترور کردند، برای من یک سؤال جدی



آدم مبارز و باسابقه و زندان‌دیده‌ای بود و با محیط زندان انس داشت و خودش را با آنجا تطبیق داده بود. سعی داشت فضا را هم برای خودش و هم برای دیگران، شاداب و قابل تحمل کند. برای ما که کم سن و سال بودیم، اگر این جور پشتیبانی‌ها و حمایت‌ها نبود، شاید نمی‌توانستیم خیلی چیزها را تحمل کنیم.

پایمال شود.

اشاره کردید به شاداب کردن محیط زندان و تقویت روحیه زندانی‌ها. آیا صادقی هم از این قضیه به یادتان هست؟

متأسفانه خیلی یاد نیست، ولی این را برای شما بگویم که آقای عراقی خیلی آدم پرانرژی و پرتحرکی بود. آن دوره مقطعی بود که اجازه می‌دادند زندانیان سیاسی، خودشان غذایشان را تهیه کنند. هزینه غذای زندانی را نقدی به او می‌پرداختند. کاری که ما کرده بودیم این بود که اسامی افراد را می‌نوشتیم و آنها هر رقمی که می‌توانستند در صندوق پائین آن فهرست می‌انداختند و جلوی اسمشان علامت می‌زدند که یعنی من کارم را انجام دادم. کسی هم ممکن بود پولی نپردازد و فقط علامت بزند، ولی مسئله این بود که معلوم باشد کسانی که باید بیایند، آمده‌اند و اینکه کسی چیزی داده یا نداده، مهم نبود. در آخر هم صندوق باز و شمارش می‌شد که مثلا ۱۰۰۰ پول تومان جمع شده و این می‌شد هزینه غذای گروه ما و باید با آن، مواد اولیه، تهیه و پخته می‌شد. این اضافه بر پولی بود که برای غذا و به صورت ماهانه از یکی از ماموران زندان می‌گرفتیم. این صندوق برای این بود که اگر پولی اضافه داشتیم در آن بریزیم، چون پول ماهانه زندان که حدود ۳۶ تومان بود، کفایت نمی‌کرد و به‌طور عادی، خرج غذا بیش از دو سه برابر آن می‌شد و این را باید افراد تأمین می‌کردند که برحسب بضاعتشان می‌دادند. مثلا من جزو کسانی بودم که با نمی‌دادم یا خیلی کم می‌دادم، چون بضاعتم از همه کمتر بود. بعضی از بچه‌ها حتی از همان پول اندک ماهانه‌شان هم به خانواده‌هایشان کمک می‌کردند. از جمله خود من که پدرم فوت کرده بود، بنابراین ما نداشتم که پولی بدهم یا خیلی جزئی می‌دادم. من خودم می‌دانستم که کمترین رقم را می‌دهم، ولی هرگز کسی یا این را ندید یا به روی خودش نیاورد. خیلی بزرگوارانه با همه رفتار می‌شد و به نظر بهترین درس تعاون بین مسلمان‌ها، در آنجا عملا تجربه می‌شد و از این جهت بسیار مفید و خوب بود. آقای عراقی مدیریت این تدارکات و پخت‌وپز و تهیه غذا را به عهده داشت. ایشان هر روز این کار را بدون هیچ گونه چشمداشت و توقعی انجام می‌داد و کم و کسری‌هایش را هم خودش تأمین می‌کرد و مثلا می‌گفت از بیرون روغن و برنج و گوشت می‌آوردند. من هم مثلا معاون آشپزخانه آقای عراقی بودم و سعی می‌کردم در سبزی پاک کردن و بقیه کارهایی که از من برمی‌آمد، کمک کنم، اما کار اصلی به عهده ایشان بود.

همیشه برای من سؤال بود که ایشان چه جور این قدر خوب آشپزی یاد گرفته و این را از او پرسیدم. گفت: «یک روز عاشورا می‌خواستیم غذا بدهیم. دیگ‌های بزرگ را آماده کردیم و برنج و همه چیز هم آماده بود. هنگام پخت غذا، آشپز ما مشکل پیدا کرد و نیامد و یا مریض شد و مجبور شد برود و ما ماندیم و هییتی که قرار بود ظهر بیاید و غذا بخورد و دست ما هم به جانی بند نبود. همه مدیران هیئت ناراحت که حالا چه کنیم؟ و من گفتم خیالتان راحت! من غذا را درست می‌کنم. پرسیدند: مگر تا به حال غذا درست کرده‌ای؟ گفتیم: نه، به عشق امام حسین(ع) و به یاد امام حسین(ع) گفتم غذا با من! برنج را ریختم توی دیگ‌ها. فقط شنیده بودم که باید برنج را کمی زنده برداشت که بعدا قد بکشد. توکل به خدا کردم و به یاد سیدالشهدا(ع) برنج را تمام کردم و به لطف امام حسین(ع) پلوی عالی درآمد بود و از آن وقت شدم آشپز و به لطف امام حسین(ع) آشپزی را به این شکل یاد گرفتم.» همین روحیه که همه رؤسای هیئت‌ها نگران باشند و آقای عراقی می‌آید در میدان و می‌گوید نگران نباشید، من حلش می‌کنم، این روحیه در همه جا بود. هر جا مشکلی پیدا می‌شد، آقای عراقی روحیه می‌داد و می‌گفت نگران نباشید، من درستش می‌کنم و درست هم می‌شد.